

در حال نوشتن این اندیشه‌ها، بارها با دل‌تنگی به یاد آورده‌ام مبارزاتی را که برخی از ما شاعران، نویسندگان و هنرمندان سالها در کشورهای مختلف کرده‌ایم. در جوانی، مبارزه بر ضد «رأیسم سوسیالیستی»، عقیده و اصولی که ادبیات را تابع دستوره‌های دولت و حزبی می‌کرد که، به نام آزادسازی بشریت، بناهایی برای تازیانه و چکمه برپا می‌داشت. سپس مبارزه پیرامون ادبیات «متعهد». اگر تصوّر سارتر Sartre از «ادبیات متعهد *littérature engagée*» مبهم بود، تفسیرهایی را که به ویژه در امریکای لاتین برانگیخت زیان‌آور بودند و نیازمند نقد و پاکسازی. من از آن مبارزه‌ها که به زحمتشان می‌ارزید تأسفی ندارم. امروز ادبیات و هنر در معرض خطری دیگر هستند: نه از سوی یک عقیده و اصول یا یک حزب سیاسی، بلکه از سوی یک روند اقتصادی بی‌سیما، بی‌روح و بی‌سمت و سو تهدید می‌شوند. بازارگردنده، غیرشخصی، بی‌طرف و انعطاف‌ناپذیر است. بعضی‌ها به من خواهند گفت باید چنین باشد. شاید. ولی بازار کور و کر، شیفته ادبیات یا خطر نیست و نمی‌داند چگونه برگزیند. بازرسی‌اش بر اساس ایدئولوژی نیست: آگاهی و تصوّری ندارد. همه چیز را دربارهٔ قیمت‌ها می‌داند، ولی از ارزش‌ها بی‌خبر است.

می‌دانم نمی‌توان بر ضدّ اقتصاد بازار جنگید، یا سودهایش را انکار کرد. اما اکنون که سوسیالیسم آمرانهٔ تک‌حزبی، بر طبق تمام نشانه‌ها، در حال فروپاشی است و جوامع دموکراتیک را دیگر تهدید نمی‌کند، شاید یک شیوهٔ تازهٔ سیاسی و اجتماعی تفکر شکل‌های نه‌چندان دشوار مبادله را جایز بدانند. این مُنتهای امید من است. اکنون که ناکجا آبادهای ستمگر که قرن ما را خونین کردند ناپود شده‌اند، سرانجام زمان آغاز کردن یک اصلاح اساسی و انسانی‌تر جامعهٔ سرمایه‌داری

لیبرال، و بهسازی وضع ملت‌هایی که در پیرامون این جامعه، زیر عنوان مشکوک جهان سوم گرد آمده‌اند، فرارسیده است. شاید این ملت‌های نیازمند - قربانیان حکومت‌های ستمگر کهن، عوام‌فریبان زیرک و فرمانروایی‌های گروه‌کهای غارتگر و روشنفکران عاشق زور - که شدیداً گوشمالی داده شده و مانند دهه‌های اخیر مصیبت‌ها دیده‌اند، به رستگاری سیاسی و در نتیجه به اندکی رفاه برسند. هیچ خردمندی نمی‌تواند ببیندیشد بحرانی که امروز کشورهای را که تحت استبداد کمونیسم دیوانسالارانه زیسته‌اند به هرج و مرج می‌کشد، به بقیه جهان گسترده نخواهد شد. ما داریم در طی یک دگرگونی زمانها زندگی می‌کنیم؛ نه یک انقلاب، بلکه به گسترده‌ترین و ژرف‌ترین معنی کلمه، یک طغیان - بازگشتی به اصل، به آغاز. ما نه شاهد پایان تاریخ، آن‌چنان که استادی در ایالات متحده آمریکا ادعا کرد، بلکه شاهد آغازی دوباره هستیم. رستاخیز واقعیت‌های مدفون، بازپیدایی آنچه فراموش و سرکوب شده می‌تواند، مانند دیگر زمانها در تاریخ، به حیات و تولید تازه منجر شود. بازگشت‌های به اصل تقریباً همیشه شورشها و طغیانها هستند.*

در نیمه دوم قرن هیجدهم جریان پیچیده و نیرومندی از اندیشه‌ها، احساسات، آرزوها و رویاها (برخی سالم، برخی معیوب) پدید آمد که در انقلاب‌های فرانسه و آمریکا متبلور شد. تاریخ ما، تاریخ زمان ما، با آنها آغاز می‌شود. جنبش زاده این دو انقلاب بزرگ مانند رودی که بارها به زیرزمین رود و باز به سطح آید، در قرن بیستم جریان دارد. چون جریان دارد تغییر می‌کند و همچنان که تغییر می‌کند پیوسته به سرچشمه‌اش بازمی‌گردد. هر روآمدنی همراه است با اندیشه‌های نو و فرضیه‌ها، ناکجا آبادها، برنامه‌های اصلاحات سیاسی و اجتماعی. فلسفه‌های دوره روشنگری تغییر یافتند؛ از اندیشه لیبرال توکویل *toqueville* یا جان استیوارت میل *John Stuart Mill* ایدئولوژیهای جدید دارای احساس غربت - از گذشته‌های بهتر، یا (انتقادآمیز از زمان حاضر) و آینده‌ای آزادتر، عادلانه‌تر و آرام‌تر، جوانه زدند. ناکجا آبادها به زودی برنامه‌های انقلابی شدند و غالباً با ادعاهای علمی. اشتباه بزرگ قرن گذشته توجه به علم بود برای شالوده‌ای که فلسفه پیشین در خرد و مکاشفه الهی جستجو می‌کرد. مثلاً مارکسیسم، از دیالکتیک به ارث برده از هگل (منطقی فریبنده) چشم‌پوشید، کوشید از مقاله‌های ریکاردو *Ricardo* درباره نظریه اقتصادی بهره‌گیرنده سپس، و حتی با توجیه کمتری، سعی کرد تئوری تحوّل داروین را به طرف منافع خودش بگرداند.

عقاید و اصول آنارشیستی و سوسیالیستی جوش و خروش بزرگ نیمه دوم قرن بیستم بودند. اما در قرن ما دو جنگ بزرگ که به دنبال انقلاب‌های شدید در آسیا و انقلابی در دورترین قسمت‌های اروپا رخ دادند، روند دگرگونی تدریجی را که بسیاری از سوسیالیستها و دموکرات‌ها پیش‌بینی کرده بودند گسیختند. و اما درباره حکومت‌های مستبد تک‌حزبی که از تعبیر بلشویکی مارکسیسم ناشی شدند؛ اینها جرعه بی‌جا یا اثر نامطلوب و غیرمنتظره سوسیالیسم بودند - گواهی دیگر بر این‌که زمینه مادی تاریخ در برابر ادعاهای تئوری مقاوم بود. امروز ما شاهد تکذیب مؤثر به اصطلاح سوسیالیسم علمی هستیم. کسانی که به سوسیالیسم علمی عقیده دارند

اکنون باید بپذیرند که رژیم‌های مورد بحث هرگز چندان سوسیالیست یا علمی نبودند. ولی بی‌اعتبارسازی این تجربه ترسناک آیا بر آرزوهای آزادی و برابری که اندیشمندان آنارشیست و سوسیالیست را برانگیخت نیز تأثیر می‌کند؟ من باور نمی‌کنم. این اشخاص پس از مواجه شدن با بی‌عدالتی‌های نظام سرمایه‌داری پرسشهایی داشتند، پرسشهایی که بی‌پاسخ ماندند.

راست است که نظام سرمایه‌داری استعداد زیادی برای احیاء و تجدید نشان داده و در ضمن این‌که بارها بر کفایتش افزوده، خود را اصلاح و انسانی کرده است. در غرب فراوانی غلبه دارد و یک طبقه متوسط بزرگ و خوشبخت اکنون بسیاری از پرولتاریای پیشین را دربر می‌گیرد. اما این خوشبختی تنها نصیب بخشی از نوع بشر می‌شود. چه کسی می‌تواند بی‌عدالتی و نابرابری هنوز موجود در رشديافته‌ترین کشورها، و جنبه‌های بسیار رقت‌انگیز جامعه مصرفی را انکار کند؟ فراوانی اروپائیا و امریکائیا را مهربان‌تر، عاقل‌تر و خوشحال‌تر نکرده است. برای سنجیدن فقر زیباشناختی و پایین بودن سطح اخلاقی و روحی مان، تنها باید خود را با یک آتشی قرن پنجم (ق.م)، یک رومی عصر تراژان Trajan و مارکوس اورلیوس Marcus Aurelius، یا یک فلورانسی قرن پانزدهم مقایسه کنیم.

برنامه‌های سوسیالیستها و نویسندگان آزادی‌خواه غالباً بسیار ساده، خوش‌باورانه و گاهی خشن و مستبدانه بود. اما بی‌کفایتی‌ها، نقائص، خطاها و افراطهای این برنامه‌ها، و شکست تاریخی عظیمشان، هیچکدام، پرسشهای این ملت‌ها را باطل نمی‌کند. به نظر من وقت آن دارد می‌رسد که این مطالب را از خود بپرسیم. پاسخهایمان تقریباً به تحقیق مختلف خواهند بود؛ و این طبیعی است. اما ملهم از انگیزه‌های همسان خواهند بود و باید امیدهای همسان را برآورند. این مطالب، موضوعاتی اساسی هستند. با پیدایش عصر جدید پدیدار می‌شوند و در آنها، تمامی تاریخ زمان ما و تناقضاتش، گمراهیها و روشنگریهایش، چون هسته‌ای جای دارند. این مسائل را می‌توان، بدون خطر ساده‌سازی بیش از حد، در سه کلمه مهم دموکراسی جدید خلاصه کرد: آزادی، برابری، برادری. رابطه میان اینها نامعلوم - یا بهتر بگوییم مشکوک است و با یکدیگر تناقضی متقابل دارند. چگونه می‌توان آنها را به هم ربط داد.

به نظر من، واژه مرکزی این کلمات سه‌گانه برادری است و دو واژه دیگر به آن بسته شده‌اند. آزادی می‌تواند بدون برابری وجود داشته باشد و برابری بدون آزادی. آزادی به تنهایی، نابرابریها را ژرف‌تر می‌کند و باعث ستمگریها می‌شود. برابری آزادی را تحت فشار قرار می‌دهد و سرانجام آن‌را نابود می‌کند. ولی برادری رابطه‌ای است که آنها را به هم می‌پیوندد؛ خاصیتی که آنها را انسانی و هماهنگ می‌سازد. نام دیگرش همبستگی است؛ یک میراث زنده مسیحیت و تعبیر جدیدی از واژه قابل احترام دستگیری Charity؛ که نه برای یونانیان شناخته بود و نه برای رومیهای شیفته آزادی ولی بی‌خبر از همدردی. با توجه به اختلافهای طبیعی میان انسانها، برابری آرزویی است اخلاقی که بدون متوسل شدن به استبداد یا عملی برادرانه نمی‌تواند تحقق یابد. آزادی من ناگزیر با آزادی شخص دیگر روبرو می‌شود و درصدد نابود کردن آن برمی‌آید. تنها پلی که می‌تواند این

دو برادر پیوسته متنازع را با هم آشتی دهد - پلی که از قسمتهای بهم پیوسته ساخته شده - برادری است. در آینده، فلسفه سیاسی جدیدی می تواند بر روی این حقیقت پیش پا افتاده، ساده و آشکار بنا شود. تنها برادری می تواند کابوسِ دَوار بازار را دفع کند. لطفاً توجه داشته باشید که من در حال تصوّر یا پیش بینی کردن این خط فکری نیستم؛ این وارث رسم دوگانهٔ تجدّد است - رسم لیبرال / سوسیالیست. من عقیده ندارم که این رسم موروثی باید تکرار شود، بلکه بر این باورم که باید تعالی یابد، و این تعالی احیاء و تجدیدی واقعی خواهد بود. بنابراین اندیشه ها، یا بهتر بگوییم، امیدها، پرسشی که در آغاز کردیم - چه کسی کتابهای شعر را می خواند؟ - معنی درستش را پیدا می کند. در گذشته، خوانندگان اشعار به طبقهٔ حاکم تعلق داشتند؛ شهروندان یونانی، بزرگ زادگان و سواره نظام صاحب امتیاز رومی، روحانیون سده های میانه، درباریان دورهٔ باروک و روشنفکران وابسته به بورژوازی. در بعض موارد این خوانندگان، در واقع، فرمانروایان بزرگی چون پریکلِس Pericles، آوگوستوس Augustus، و آدرین؛ یا حکام ضعیف ولی حسّاسی مانند فیلیپ چهارم (پادشاه خوب ما،» به گفتهٔ مانوئل ماکادو Manuel Machado) و امپراطور شوربخت هسوآن - تونگ Hsüan-t'ung؛ یا مستبدان روشنفکری نظیر فردریک بزرگ Frederik the great بودند، تغییر بزرگ در عصر جدید روی داد: از دورهٔ رمانتیک به بعد، خوانندگان شعر، همانند شاعران، تنهایی و مخالفان بوده اند. اما شاعران و خوانندگان بورژوا در حال طغیان بر ضدّ خاستگاهشان، طبقه شان و اصول اخلاقی جهانشان بودند. این یکی از مسلّم ترین افتخارهای بورژوازی است، طبقهٔ اجتماعی ای که با سلاح اندیشهٔ انتقادگر کسب قدرت کرد و از بکارگیری آن برای تحلیل خودش و کارش هرگز باز نایستاده است. آزمایش وجدان و ندامتی که به همراه آن می آید - یک ارث مسیحیت - مؤثرترین چارهٔ بدهیهای تمدّن ما بوده و هستند.

در رسم انتقاد و طغیان عصر جدید، شعر جایی دارد هم مرکزی و هم خارج از مرکز. مرکزی، زیرا از آغاز بخش بزرگی از جریان براندازی و انتقادی بود که در طی قرنهای نوزدهم و بیستم ادامه داشت. تقریباً تمام شاعران بزرگ ما، گهگاه در این جنبش رهاسازی شرکت کرده اند. اما یگانه بودن شعر مدرن در بیان واقعیتها و رؤیاهایی بوده است که ریشه های ژرف تری در گذشته داشته اند تا در هندسه های ذهنی انقلابها و زندانهای تصویری ناکجا آبادیان. یک حدّ شعر به مرز الکتریکی (کهربایی) دید آیینی می رسد. به همین دلیل متناوباً انقلابی و واپسگرا بوده است. از این رو شگفت انگیز نیست که همهٔ عشقهایش به جدایی و برگشتگی هایش به ارتداد انجامیده است. شعر از هنگام زایشش زیر برق ناگهانی رمانتیسیسم که قرینه سازیهای قرن هجدهم را ویران کرد، تا سایهٔ شدیدی که عصر ما بر آن افکند، پیوسته مخالف سرسخت و سرکش باورهای تثبیت شده بوده است. طغیانی همواره پریپیچ و خم بر ضدّ عقاید و اصول و کلیساها. اما در عین حال، عشقی پایدار از واقعیت تحقیر شده ای که دستکارهای اصل ایمان و توکل و غوررسیهای خردگرایی را خوار می شمارد. شعر: سنگ رسوایی تجدّد.

میان انقلاب و مذهب، شعر صدای دیگر است. صدایش دیگر است زیرا صدای شور و



OCTAVIO
PAZ

THE
OTHER
VOICE

CARCANET

شهوآت و صدای رؤیاهای و تصوّرات است. این جهانی است و دگر جهانی، از روزگار پیشین است و از همین امروز، از یک عهد باستان بی تاریخ. بدعت گذار است و عمیقاً مذهبی، بی گناه است و گمراه، روشن است و تاریک، هوایی است و زیرزمینی. از کنج عزلت است و از گوشهٔ بار، در دسترس است و همواره دور، همهٔ شاعران در لحظه‌های کوتاه و دراز شاعری، چنانچه شاعر راستین باشند، صدای دیگر را می‌شنوند. این صدای خودشان است، صدای شخصی دیگر، صدای هیچکس دیگر، صدای هیچکس، و صدای همه کس. هیچ چیز یک شاعر را از مردان و زنان دیگر متمایز نمی‌کند جز این لحظه‌های - نادر و در عین حال وافر - که در آن، ضمن خود بودن دیگرند. آیا شعر داشتن نیروها و توانهای عجیب، بروز ناگهانی مخزنی از دانش روانی مدفون در خصوصی‌ترین ژرفاهای وجودشان است، یا قدرتی است خارق‌العاده برای پیوستن واژه‌ها، تصویرها، صداها و شکلها؟ پاسخ دادن به این پرسشها آسان نیست. اما من عقیده ندارم که شاعری تنها یک توانایی است. و حتی اگر چنین باشد، از کجا می‌آید؟ خلاصه، مهم نیست شعر چه می‌تواند باشد، قدر مسلم این است که غرابت بزرگ پدیدهٔ شعر نشانگر درد و رنجی است که هنوز منتظر تشخیص پزشک است. پزشکی کهن - و نیز فلسفهٔ کهن که با افلاطون آغاز شد - نیروی شعری را به اختلالی روانی نسبت دادند. به دیگر سخن، یک جنون، یک دیوانگی مقدّس، یک اشتیاق و یک احساس شدید. اما جنون فقط یکی از قطبهای اختلال است، قطب دیگر پریشان‌خیالی است، تهی بودن درونی، آن «بی‌حسی مالیخولیایی» که شاعر از آن سخن می‌گوید. شعر: پر بودن است و تهی بودن، پرواز است و سقوط، شیفتگی است و مالیخولیا.

غرابت شاعر هنگامی برجسته می‌شود که به زمینهٔ اجتماعی‌اش توجه کنیم. همهٔ شاعران مدرن، غیر از پنج‌شش نفر وابسته به طبقهٔ اشراف، از طبقهٔ متوسط بوده‌اند. همگی تحصیلات دانشگاهی داشته‌اند. برخی وکیل دادگستری، روزنامه‌نگار، پزشک، استاد و سیاستمدار بوده‌اند، و برخی دیگر مجریان روابط عمومی و تبلیغات، کارمندان بانک، کاسب، دیوانسالاران مهم یا

غیرمهم. پارهای چون وِرنل Verlainه و زَمبو Rimbaud طفیلی و قانون‌گریز بودند. اما وِرنل درآمد اندکی از سرمایه‌گذاری داشت، و رمبو برخاسته از بورژوازی شهرستانی بود. همه حاصل آن آفرینش بزرگ تاریخی تجدّد، یعنی بورژوازی بودند. و به همان دلیل، بدون استثناء، همگی دشمن سرسخت تجدّد بودند. دشمنان و قربانیان. از این رو - یک قضیه متناقض دیگر - کاملاً مدرن بودند. بدعت‌گذار و مخالف عقاید همگانی بودند وقتی که مانند الیوت Eliot دعای خیر خود را ارزانی نظم تثبیت‌شده می‌کردند، یا هنگامی که چون کلودل Claudel به نقض خود می‌پرداختند، و یا وقتی که مانند برشت Brecht و نرودا Neruda دعاهای تهلیل‌دار لئینی را از بر می‌خواندند؛ آزادی‌خواه بودند هنگامی که چون پائونند Pound مجمرشان را برای معطر کردن عوام‌فریبی به هیئت سبزار تکان می‌دادند. همه اینان چه در لباس متحدالشکل چه ژنده‌پوش، شاعران مؤنث و مذکر، شاعران دارای هر جنس و هیچ جنس، دارای شغل، عقیده، حزب، و فرقه، شاعران سرگردان در چهار گوشه کره زمین و شاعرانی که هرگز شهرشان، همسایگان‌شان و اتاقشان را ترک نکردند: همه نه در بیرون بلکه در درون خود (تندر، غار و غوری در روده‌ها، طغیان آبی)، صدای دیگر را شنیده‌اند؛ نه صدای این‌جا و اکنون را که صدای مدرن است، بلکه صدای آنسو، صدای دیگر، صدای آغاز را.

غرابت شعر مدرن نه از اندیشه‌ها، نگرشها و رفتارهای شاعر، بلکه از صدایش ناشی می‌شود. یعنی، از لحن صدایش. زیر و بم یا تلحینی غیرقابل تعریف ولی اشتباه‌ناپذیر که آنرا دیگر می‌کند، این نشان نه از گناه جبلی [میراث آدم و حوا، مترجم]، بلکه از اختلاف ذاتی است. تجدّد ضد مدرن شعر ما، جدامانده میان انقلاب و مذهب، مردّد و متأمّل میان گریستن چون هراکلیت و خندیدن چون دموکریت، یک سرپیچی و تخلف است. اما تخلفی که تقریباً همیشه غیرارادی و بدون قصد شاعر است. چنان که گفتم، این از اختلاف ذاتی سر زد؛ این نه یک پیوست ساختگی مانند دندانهای مصنوعی یا کلاه‌گیس، بلکه جوهر واقعی شعر در عصر جدید است. علت غرابت شعر تاریخی است. یک شعر به دلیل موضوع، زبان و شکلش می‌تواند مدرن باشد، اما به سبب نهاد ژرفش، صدایش ضد مدرن است و بیانگر واقعیت‌هایی نه تنها بسیار کهن‌تر از تغییرهای تاریخ، بلکه همچنین نفوذناپذیر در مقابل این تغییرات. از عصر نوسنگی تاکنون، شعر جزئی از زندگی تمام جوامع انسانی بوده است؛ هیچ جامعه‌ای وجود ندارد که یکی از شکلهای شعر را نشناخته باشد. اما شعر با این‌که به خاکی ویژه و تاریخی ویژه بستگی داشته، در هر یک از جلوه‌هایش، همیشه به نهایی ماوراء تاریخی روی داشته است. منظوم آخرتی مذهبی نیست. از درک و دریافت طرف دیگر واقعیت سخن می‌گویم. همه انسانها در همه دوره‌ها چنین درک و احساسی داشته‌اند؛ به نظر من این تجربه مقدم بر تمام کیشها و فلسفه‌ها است.

در جهانی که منطبق بازار بر آن حاکم است، یا در کشورهای کمونیستی تابع طرح‌ریزی دولتی، شعر فعالیتی است که هیچ درآمدی ندارد. فرآورده‌هایش به‌زحمت قابل فروش و تقریباً بی‌بهره‌اند (مگر برای تبلیغ در نظامهای دیکتاتوری و حکومت‌های مستبد تک‌حزبی دارای

ایدئولوژی معین). برای ذهن مدرن، حتی اگر این را به خود روا ندارد، شعر، نیرو، زمان و استعدادی است که به اشیاء زائد تبدیل می‌شود. با این همه شعر انتشار می‌یابد و خوانده می‌شود. در حالی که بازار راد می‌کند و تقریباً هیچ بهایی ندارد، مانند هوا و آب، دهان به دهان می‌گردد. ارزش و سومندی‌اش را نمی‌توان سنجید؛ انسانی توانگر در شعر، ممکن است یک گدا باشد. شعرها را احتکار هم نمی‌توان کرد: باید مصرف شوند. یعنی باید اظهار شوند. رازی بزرگ: شعر فن شعر را دربر می‌گیرد تنها اگر آن را نگاه ندارد؛ شعر باید مانند باده از صراحی و آب از کوزه ریخته، داده و با دیگران قسمت شود. همه هنرها، به‌ویژه نقاشی و مجسمه‌سازی که شکلهایی دارند، اشیاء هستند. می‌توان آنها را نگاه داشت، فروخت و چون کالا با آنها سوداگری کرد. شعر نیز یک شیء است، اما شیء‌ای که تقریباً به چیزی بالغ نمی‌شود: از واژه ساخته می‌شود، باد هوایی است که جایی را در فضا اشغال نمی‌کند. شعر، برخلاف نقاشی، هیچ نقش و نگاری نشان نمی‌دهد: یک افسون لفظی است که در خواننده و شنونده باعث تراوشی از تصاویر ذهنی می‌شود. شعر با گوش شنیده و تنها با مغز دیده می‌شود. تصویرهایش موجودهایی دوزیستی‌اند: هم شکلها و اندیشه‌ها، هم صداها و سکوت.

به عقیده همه، اکنون ما شاهد تغییری بزرگ هستیم. ما نمی‌دانیم که داریم پایان تجدّد را می‌بینیم یا تجدیدیش را. وظیفه و کارکرد شعر در این دوران چه خواهد بود؟ اگر آن چنان که من امید و اعتقاد دارم، شکل تازه‌ای از اندیشه سیاسی در حال پدید آمدن است، آفریندگانش مجبور خواهند بود به صدای دیگر گوش دهند. نظریه پردازان انقلابی قرن ما اعتنایی به این صدا نکردند، و این دست کم تا حدّی شکست ناگهانی طرحهایشان را توضیح می‌دهد. اگر فلسفه سیاسی جدید قرار باشد آن واقعیتهایی را که مردان و زنان عصر جدید پنهان و دفن کرده‌اند، نادیده بگیرد، مصیبت‌آمیز خواهد بود. وظیفه شعر در دویست سال گذشته این بوده است که وجود آنها را به ما گوشزد کند؛ شعر فردا نیز وظیفه‌ای جز این نمی‌تواند داشته باشد. رسالتش نه فراهم کردن اندیشه‌های نو، بلکه اعلام کردن آن چیزی است که قرن‌ها با سرسختی فراموش شده است. شعر حافظه تصویرشده و تصویر صداشده است. صدای دیگر صدای ماورای گور نیست: صدای انسان عمیقاً به خواب رفته در قلب نوع بشر است. این صدا هزارساله و هم‌سن من و شما است، و هنوز زاده نشده است. پدر بزرگ ما است، برادرمان و نتیجه‌مان.

البته ما نمی‌توانیم بدانیم که جوامع و مردمان قرن بیست و یکم چه جهتی خواهند داشت. شاید فلسفه جدید برای پاسخ گفتن به پرسشهای بلند نظرانه‌ای که عصر جدید با آنها آغاز شد دیگر بیش از یک امید محال نباشد، چیزی که امکان داشته اما تاریخ آن را برای همیشه در درجه دوم اهمیت قرار داده است. و این هولناک خواهد بود. زیرا اکنون در بسیاری از قسمتهای جهان نشانه‌های بدشگونی از بازگشت شور و هیجان کهن آیینی، تعصبات ملی و پرستش قبیله وجود دارد. باورها و احساسات شدیدی که هم خردگرایی لیبرال و هم رژیمهای دارای نقاب «سوسیالیسم علمی» مکتوم داشتند دارند باز پدیدار می‌شوند. باورهایی که پیش از این باعث

در دسر بودند و اگر نتوانیم آنها را جذب و متعالی کنیم باز هم چنین خواهند بود.

هر چه آینده برای بشریت در مخزن داشته باشد، یکی چیز برای من محقق است: نهاد اقتصاد بازار، که اکنون در اوج ترقی است، تغییر خواهد کرد. این نهاد ابدی نیست؛ هیچ آفرینش انسانی چنین نیست. نمی دانم که آیا خرد انسان به تغییر و اصلاحش خواهد پرداخت یا به واسطه افراطها و تناقضاتش نابود خواهد شد. در صورت اخیر می تواند نهادهای دموکراتیک را هم ساقط کند - امکانی که مرا از ترس می لرزاند، زیرا، در آن صورت، وارد عصری تاریک خواهیم شد، همچنان که بارها در تاریخ رخ داده است. پایان روزگار یونانی - رومی، زوال تمدن در چین و هند، قرنهای رخوت که شاهد سقوط اسلام بودند. هر چه پیش آید، روشن است که اگر نوع انسان می خواهد روی این زمین زنده بماند، باید از اتلاف بیش از اندازه، احمقانه و ویرانگرانه منابع طبیعی فوراً خودداری کند. علت اتلاف کلان ثروت - زندگی اکنون و آینده مان - روند دورانی بازار است. بازار بسیار کارآمد است اما هدفی ندارد؛ تنها قصدش تولید بیشتر است برای مصرف بیشتر. سیاستهای باز اقتصادی دولتهای کم رشد کشورهای امریکای لاتین، آسیا و افریقا نیز در تخریب کلی جهان و آلودگی دریاچه ها، رودها، دریاها، دژه ها، جنگلها و کوهها سهم بوده اند. هیچ تمدنی در گذشته تحت سلطه چنین سرنوشت کور، مکانیکی و مخرب نبوده است.

نهادهای سیاسی و اجتماعی ما هر چه باشند و مستقل از باورها و نظرها مان، بحران هم اکنون، متوجه ما است و خود را در شرایطی پیوسته فراگیرتر و تهدیدآمیزتر نشان می دهد. حتی بی اغراق می توان گفت که موضوع عمده و اسپین روزهای این قرن نه سازمان یا تجدید سازمان جوامعمان، بلکه این مسئله ضرور و فوری است: فزایستن بشریت را چگونه باید تأمین کنیم؟ وظیفه و کارکرد شعر در برابر این واقعیت چه می تواند باشد؟ صدای دیگر چه باید بگوید؟ قبلاً استدلال کردم که اگر قرار باشد شکل نویسی از اندیشه پدید آید، تأثیر شعر غیرمستقیم خواهد بود: یادآوری کردن واقعیتهای مدفون به ما، بازگرداندن نشان به زندگی و معرفی شان. و در برابر پرسش فزایستن نوع انسان در سیاره ای مسموم و ویران، شعر به هیچ طرز دیگری نمی تواند پاسخ دهد. تأثیرش باید غیرمستقیم باشد: اشاره کننده، تلقین کننده و الهام بخش. نه اثبات کننده به طور منطقی، بلکه نشان دهنده.

روش مؤثر تفکر شاعرانه خیال پردازی است: و نیروی تخیل اساساً عبارت است از توانایی بهم پیوستن واقعیتهای مخالف و متباعد. تمام شکلهای شاعرانه و تمام صور و صنایع زبان شناختی یک چیز مشترک دارند: شباهتهای پنهان را جستجو می کنند و غالباً می یابند. در غائی ترین موردها، اضداد را به هم می پیوندند. مقایسه ها، شباهتها، استعاره ها، کنایه ها و دیگر تمهیدهای شعر - همه متوجه ایجاد تصویرهایی هستند که در آنها این و آن، یکی و دیگری، یکی و بسیار به هم می پیوندند. کار شاعرانه زبان را چون جهانی زنده تصور می کند که یک جریان دوگانه جذب و دفع از آن عبور می کند. در زبان اتحادها و اختلافها، عشقبازیها و جدائیهای ستارگان، یاخته ها، هسته ها، و انسانها دوباره ایجاد می شوند. هر شعر با هر موضوع، ریخت و

اندیشه‌هایی که آن‌را شکل می‌دهند، نخست و پیش از هر چیز یک کیهان زنده‌گرچک است. شعر «ده‌هزار چیزی را که - بنا به گفتهٔ چینی‌های قدیم - جهان را می‌سازند» به هم می‌پیوندد. شعر، آینهٔ برادری جهان هستی و سرمشق آن چیزی است که جامعهٔ انسانی باید باشد. در برابر ویران‌سازی طبیعت، شعر نمونهٔ زندهٔ برادری ستارگان و ذرات ابتدایی، مواد شیمیایی و هوشیاری را عرضه می‌دارد. شعر با به کار انداختن نیروی تخیل به ما می‌آموزد که اختلافها را بشناسیم و شباهتها را کشف کنیم. جهان بافت زنده‌ای است از قربتها و ضدیتها، و هر شعر درسی است عملی از هماهنگی و توافق، حتی هنگامی که موضوعش خشم قهرمان، تنهایی و بی‌کسی یک دختر جوان ره‌اشده، یا غوطه‌ور شدن یک ذهن در آبهای راکد آینه باشد. شعر پادزهر تکنولوژی و بازار است. آنچه وظیفهٔ شعر در زمان ما و آینده می‌تواند باشد همین است، نه چیزی بیشتر یا کمتر از این.

سؤالی که در آغاز مطرح شد - چند نفر و چه اشخاصی شعر می‌خوانند؟ - به ناچار بستگی دارد به فرازیستن شعر در جهان جدید. و این، به نوبهٔ خود، بستگی دارد به مسئله‌ای فوری‌تر و مهم‌تر: فرازیستن خود بشریت. هوگو Hugo آن‌را در جمله‌ای باشکوه گفته است: همه چیز در جستجوی همه چیز است، بی‌هدف، بی‌گسست، بی‌وقفه.

- *Tout cherche tout, sans but, sans trêve, sans repos*

رابطهٔ میان انسان و شعر به قدمت تاریخ ما است؛ شعر وقتی آغاز شد که انسانها شروع کردند انسان شوند. نخستین شکارگران و گردآوران آذوقه، روزی در لحظه‌ای بی‌پایان، با حیرت در آبهای راکد یک شعر به خود نگریستند. از آن لحظه تا کنون از نگاه کردن به خود در آینه دست نکشیده‌اند. و خود را - در عین حال - چون آفرینندگان تصویرها، و تصویرهای آفرینشهایشان دیده‌اند. به این دلیل تا اندازه‌ای با اطمینان می‌توانم بگویم که تا زمانی که مردم وجود دارند، شعر وجود خواهد داشت. اما ارتباط می‌تواند قطع شود. شعر که زادهٔ تخیل انسان است می‌تواند بمیرد، چنانچه تخیل بمیرد یا تباه شود. اگر انسانها شعر را فراموش کنند، خودشان را فراموش خواهند کرد و به هرج و مرج نخستین بازخواهند گشت.

مکزیکوسیتی ۱ دسامبر ۱۹۸۹

* نگاه کنید به *Corriente alterna* (۱۹۶۷)، به ویژه بخش سوم (جریان متناوب *Alternating current*، ترجمهٔ Helen Lane [نیویورک: Viking ۱۹۷۳])؛ و *Tiempo Nublado* (۱۹۸۳)، فصلهای ۴ و ۵ (یک زمین، چهار یا پنج جهان: اندیشه‌هایی دربارهٔ تاریخ معاصر، ترجمهٔ هیلن لین [نیویورک، Harcourt Brace Jovanovich ۱۹۸۷]).

